



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتاد و ششم





با سلام و خسته نباشید خدمت همدل عزیز و مهربان

سه قصه و چهار ابزار بسیار مهم در برنامه ۹۶۲ که بسیار کاربردی‌اند.

ما فهمیدیم که ذهن ما مانند یک کبریت است که می‌توانیم شمع حضور خود را روشن کنیم. پس ذهن به درد می‌خورد، در صورتی که ما فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم که دید ما و بینش ما به ما کمک خواهد کرد. و فقط فهمیدن کافی نیست و انباشتن دانش به درد تبدیل شدن ما به زندگی نخواهد خورد.

اولین قصه، امتحان کردن خدا:

در امتحان کردن خدا ما با قضاوت و مقاومت خودمان حتما دچار مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و مانع‌سازی خواهیم شد. و پندار کمال ما و ناموس ما باعث می‌دانم می‌دانم ما خواهد شد و در آخر هم کارهای ما بی‌نتیجه و به‌صورت بادام تو خالی خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

بنده را کی زهره باشد کز فُضول

امتحان حق کند ای گیج گُل؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سرار

جناب مولانا می‌فرماید ما که در ذهن هستیم و بنده، ما نباید جرئت امتحان کردن خدا را داشته باشیم ای احمق. ولی خداوند لحظه به لحظه ما را امتحان می‌کند تا ببیند ما جسم‌ها را باز هم به مرکزمان می‌آوریم یا نه.

پس امتحان کردن برای خداست نه ما که در ذهن هستیم. وظیفه ما عدم کردن مرکزمان و فضاگشایی است.

و ما وظیفه داریم قوانین خدا را اطاعت کنیم و ببینیم در عقیده خود جسم داریم یا عدم یعنی در مرکزمان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

پس امتحان خداوند هر لحظه برای ما هست و ما نباید با قبول شدن در یکی از امتحانات خدا بگوییم دیگر تمام شد. نه، ما باید هر لحظه مرکزمان عدم باشد و در برابر اتفاقات خداوند فضاگشا باشیم و عذرخواه و با صبوری پیش برویم.

دومین قصه، آیینه بودن خدا و ما:

که جناب مولانا قصه‌ای از ابوجهل و صدیق بیان فرمودند. که در این قصه جناب مولانا به دید انسان اشاره می‌کند که هر جور که ما دیگران را ببینیم، همان برداشت را خواهیم داشت. چنانچه ابوجهل پیامبر را زشت و صدیق ایشان را زیبا و بی‌نقص مشاهده کردند. که هر دو را پیامبر تصدیق کرد. زیرا فرمودند هر طور که شما مرا ببینید درست است، زیرا من آیینه



هستم و خودتان را در من خواهید دید، چه بسا زیبا یا زشت مربوط به دید خودتان است. پس خداوند هم آینه هست هر آن چه ارتعاش کنیم، همان را خواهیم دید، پس نباید کسی را مقصر بدانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰

گفت من آینه‌ام، مصقول دست

تُرک و هندو در من آن بیند که هست

قصهٔ سوم، خریدن کله قند از عطار:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵

پیش عطاری یکی گل خوار رفت

تا خرد ابلوج قند خاص زفت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گل سنگ ترازوی من است

گر تو را میل شکر بخردن است

پس مولانا در این بیت ما را آگاه می‌کند از این که خداوند سنگ ترازوی خود را با همانیدگی‌های ما وزن خواهد کرد و شکر به ما خواهد داد. (شکر دادن خدا همان خرد و صنع و شادی بی‌سبب و آرامش و امنیت و هدایت و قدرت و عقل خدا می‌باشد).



پس هرچه ما همانیدگی‌هایمان را بیشتر کنیم و بخوریم و از چیزهای جهان شیره بگیریم، خداوند به همان اندازه وزن شکر ما را کم خواهد کرد. و اگر به همین روال برای ما دزدیدن همانیدگی‌ها شیرین بیاید، روزی چشم باز خواهیم کرد که دیگر دیر شده و ما بدون شکر خدا مانده‌ایم.

و در بیت دیگر بعد از این که خداوند در آوردن کله قند تامل می‌کند و ما دزدی می‌کنیم و همانیدگی‌ها را می‌خوریم، می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام

که شکر افزون کشی تو از نی‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۳

چون بینی مر شکر را ز آزمود

پس بدانی احمق و غافل که بود

پس خداوند می‌فرماید اگرچه مشغول هستیم، ولی احمق نیستیم که به کسی که همانیدگی‌ها را در مرکزش به جای عدم قرار می‌دهد و فضاگشایی نمی‌کند شکر مُفت و مجانی بدهیم.



چهار ابزار مهم در ادامهٔ قصه‌ها:

ابزار اول، بی‌مرادی انسان:

انسان در من ذهنی همیشه دوست دارد به مراد خود که ذهن نشان می‌دهد برسد، ولی غافل از این که با نرسیدن و بی‌مراد شدن است که انسان می‌تواند تبدیل به اصل خود شود و از صنّ خدا بهره ببرد. پس بی‌مرادی عقل من ذهنی است، هر بی‌مرادی نشان سبب‌سازی ذهن و جزوی بودن ذهن را داراست. جناب مولانا با این بیت در مورد بی‌مرادی به ما یاد دادند که با هر بی‌مرادی نباید ما ناله و شکایت سر دهیم، بلکه باید فضا را باز کنیم و مرکز را عدم، تا آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد بی‌اثر کنیم. و تمام عاشقان از بی‌مراد شدن توانستند از زندگی باخبر شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

ابزار دوم، همه چیز ذهن بازی هست و فضای گشوده جدی:

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱۳

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی‌ای



جناب مولانا در این بیت تاکید بر این دارند که دیگر زمان روانشناختی یعنی زمان در ذهن بودن به پایان رسیده و خداوند خواسته طرب‌سازی کند.

پس ما هرچه زودتر با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان باید طرب خدا را در مرکزمان بیاوریم و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد شوخی بگیریم و بدانیم که کار جدی فقط و فقط فضای گشوده است.

ابزار سوم: صنع خدا می‌باشد:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنعِ توام در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

ما نباید چیزی به غیر از خداوند ببینیم و اصلاً چیزی وجود ندارد که خدا نباشد، پس باید بگوییم اگر هم چیزهای دیگر را نگاه می‌کنم بهانه‌ای است که تو را ببینم. پس ما به جز آفریدگاری خدا را نباید ببینیم و عاشقِ صنعِ او باشیم نه مصنوعات.



پس با وضعیت خوب و بد، خود را به قضاوت و مقاومت نبریم. نباید الگوهای قدیمی را در خود نگه داریم، باید فضا را باز کنیم و با صنّع خدا فرّ ایزدی را در مرکزمان بیاوریم.

ابزار چهارم، جفّ القلم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جفّ الْقَلَمِ کی آن بود

که جفاها با وفا یکسان بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جفّ الْقَلَمِ

وآن وفا را هم وفا جفّ الْقَلَمِ

پس ما از این بیت آموختیم که جفا که جسم کردن مرکز است با وفا که فضاگشایی مرکز است پیش خدا یکی نیست. خداوند آن را خواهد نوشت که ما با ادب خود انتخاب کردیم. اگر فکرهای خودمان را هم تراز با فکرهای خدا بکنیم، وفا در حق خدا کردیم و اگر باورهایمان بر اثر سبب‌سازی‌های ذهنی باشد در حق خدا جفا کردیم. پس اگر جفا کنیم، از جنس ذهن و جسم می‌شویم. و اگر وفا کنیم، از جنس زندگی خواهیم شد. و قلم خداوند به آن اندازه که سزاوار هستیم خشک خواهد شد.

با تشکر از جناب آقای شهبازی عزیز و همه دوستان زحمتکش و مهربان

وجیهه هستم از تهران 🌸🙏🌸🙏🌸🙏🌸

خلاصه شرح غزل ۱۵۷۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم

«احد» یعنی یکتا و «صمد» هم به معنای بی نیاز است که هر دو از صفات خداوند یا زندگی هستند.

من جز احدِ صمد نخواهم:

[مولانا می گوید:] من به جز خداوند یکتای بی نیاز هیچ چیز و هیچ کس دیگر را نمی خواهم.

من جز ملکِ ابد نخواهم:

و چون آگاهی و آگاه ماندن از این لحظه ابدی از صفات خداوند است، من هم می خواهم پادشاه این لحظه ابدی باشم. می خواهم به بی نهایت و ابدیت زندگی عیناً و عملاً زنده شده و به بی نهایت عمق و ریشه داری در این لحظه دست پیدا کنم.

نکته ۱:

مولانا سه معنا را در این بیت قید می کند و منظور او اینست که ما انسان ها باید به این سه خاصیت عیناً و عملاً زنده شویم: بی نهایت، ابدیت و بی نیازی. اما چون در حال حاضر با آن چیزی که ذهنمان نشان می دهد همانیده هستیم و مرکزمان جسم است، وجود ما با این سه خاصیت در مغایرت است.



نکته ۲:

با توجه به این بیت درمی یابیم که انسان در ذهنش با من ذهنی در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می کند و این امر برای خداوند و عارفان قابل قبول نبوده و غلط است. انسان هزینه این روش زندگی غلط را می دهد و هزینه آن دردهایی ست که در من ذهنی می کشد.

نکته ۳:

ما باید به این لحظه ابدی آمده و در آن ساکن شویم. این خاصیت زوال ناپذیری و نامیرایی ست که به اصل ما اشاره دارد. اصل ما از جنس زندگی یا خداوند است و گاهی با اصطلاح الست این موضوع همجنس بودن انسان با خداوند را بیان می کنیم.

نکته ۴:

نامیرایی را باید عملاً در این لحظه تجربه کرد. نه این که ذهناً به صورت یک واژه قید کنیم و یا به صورت یک باور درآوریم.

نکته ۵:

ما باید به بی نیازی خداوند هم زنده شویم. خداوند وابسته به مخلوقات و وابسته به آن چیزی که ذهن ما نشان می دهد، نیست. چون ما هم از جنس او هستیم این خاصیت بی نیازی خداوند را داریم و نیازی به آن چه که ذهنمان نشان می دهد نداریم.



نکته ۶:

اگر قرار باشد ما به خداوند زنده شویم، باید از دنیا و آنچه ذهنمان نشان می‌دهد بی‌نیاز شویم. بی‌نیاز شدن از دنیا به این معنی نیست که از نیازهای حقیقی مثل غذا و مسکن چشم‌پوشیم. منظور نیازهای مجازی و روان‌شناختی است که از همان‌بده شدن ما با چیزها به‌وجود آمده‌اند.

نکته ۷:

نیازهای مجازی مثل نیاز به مقایسه خود با دیگران، آرزوی خراب شدن زندگی دیگران، نیاز به غیبت، بدگویی و تحقیر و تغییر دیگران است. در همه این موارد ما نیاز به دیده شدن و بالا آمدن خود را ارضا می‌کنیم. ما برای چیزهایی ناراحت هستیم که اساساً و حقیقتاً نیازی به آن‌ها نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

جز رحمتِ او نبایدم نُقل

جز باده که او دهد نخواهم

جز رحمتِ او نبایدم نُقل:

غیر از رحمت پی‌درپی و پشت‌سرهم خداوند، من شیرینی‌ای نمی‌خواهم.

جز باده که او دهد نخواهم:

جز شرابی که از فضای گشوده‌شده می‌آید، من شراب دیگری نمی‌خواهم. یعنی در همان‌دگی‌ها و آنچه ذهن نشانم می‌دهد دنبال خوشی و زندگی نیستم. نمی‌گذارم چیزی به مرکزم بیاید و از مردم شراب تأیید و توجه، احترام و قدردانی نمی‌خواهم.



نکته ۱:

مولانا این را می گوید که ما تا به حال از همانیدگی‌ها رحمت و باده خواسته‌ایم. مثلاً با نظر به مقدار زیاد پولمان که با آن همانیده هستیم، دهانمان شیرین می‌شود. پول «نُقل» دهان ماست. اما اکنون با نیروی فضاگشایی دهان ما از آن چیزی که خرد و عشق زندگی در بیرون ایجاد می‌کند، شیرین می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

اندیشه عیش بی حضورش

ترسم که بدو رسد، نخواهم

اندیشه عیش بی حضورش:

اگر من بدون حضور زندگی با سبب‌سازی ذهن بیاندیشم، زندگی کنم و شاد باشم، درحالی که فضاگشایی نمی‌کنم و منقبض هستم...

ترسم که بدو رسد، نخواهم:

می‌ترسم که به گوش خداوند برسد و این را نمی‌خواهم. زیرا می‌دانم این بی‌ادبی من در مقابل زندگی برایم درد و تخریب ایجاد خواهد کرد و آثارش را می‌بینم.

نکته ۱:

می‌بینید که ابیات این غزل همه به «نخواهم» ختم می‌شوند. من ذهنی همیشه می‌خواهم دارد و به خواستن زنده است. همانیدگی، جدایی و خواستن. شما از این سه رکن اصلی من ذهنی هر لحظه پرهیز کنید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

بی او ز برای عشرت من

خورشید سبو کشد نخواهم

«بی او» یعنی مرکز انسان که عدم نبوده و جسم باشد.

«خورشید» نماد چیزی ست مهم که حیات بخش و مرکز انرژی ست.

بی او ز برای عشرت من:

وقتی خداوند در مرکز من نباشد و مرتب آن چه که ذهن نشانم می دهد به مرکز من بیاید، به منظور خوشی و عشرت و شادی من...

خورشید سبو کشد نخواهم:

حتی اگر خورشید هم بخواهد برای من ظرف شرابش را پر کند، من آن خوشی و مستی آمده از جهان بیرون را نمی خواهم. من از هیچ چیزی در بیرون شراب نخواهم گرفت ولو اگر خورشید عالم تاب باشد.

نکته ۱:

در اکثر انسان ها عکس این بیت صادق است. یعنی خورشید که سهل است، ما از هر کسی شراب می خواهیم. به هر کسی می رسیم می گوئیم لطفاً به من اعتبار بده، مرا ببین، مرا تأیید کن، فکر مرا، خود مرا، زیبایی مرا و روش زندگی ام را تأیید کن. ما دنبال اعتبار از مردم هستیم، این اعتبار همین شراب است. خوب تأمل کنید ببینید شما از مردم چه می خواهید؟ شما ابداً نباید هیچ چیزی از دیگران بخواهید. این همان بی نیازی خداوند است. شما فقط به خود زندگی احتیاج دارید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من مایه بادهام چو انگور

جز ضربت و جز لگد نخواهم

من مایه بادهام چو انگور:

همان طور که در دانه‌های انگور شیره و مایه انگور نهفته است، زندگی و هشیاری زنده من هم در دانه همانیدگی‌ها به تله افتاده و سرمایه‌گذاری شده است. هر انسانی که همانیده شده در واقع مثل انگور ماده اولیه شراب است.

جز ضربت و جز لگد نخواهم:

بنابراین برای آزاد شدن این شیره و این هشیاری از دل همانیدگی‌ها جز ضربات و لگدهای زندگی چیزی نمی‌خواهم. این ضربه‌ها همان بی‌مرادی‌هایی‌ست که خداوند در این لحظه با قانون قضا و کن‌فکان خود پیش پای من می‌گذارد. قضا را در اطراف آن‌ها باز می‌کنم و بدون قضاوت، مقاومت و ناله و شکایت با جان و دل، درد آن ضربات و لگدهای زندگی را می‌پذیرم تا در شناسایی همانیدگی‌ها با او همکاری کنم.

نکته ۱:

تمام وجود خداوندی و بی‌نهایت ما، جذب همانیدگی‌هایمان در ذهن شده است. شما نباید فکر کنید که خداوند باید به شما یک زندگی جدیدی بدهد. آن زندگی را داده و اکنون وجود دارد، منتها در همانیدگی‌ها و دردهای شما سرمایه‌گذاری شده است.



نکته ۲:

شما دردهای خود را ببخشید، رنجش‌ها و کینه‌های خود را ببخشید و ببندازید. این خشم و نفرت‌ها الگوهای هستند که جذب انرژی می‌کنند. وقتی نتوانند انرژی شما را جذب کنند، زندگی شما در شما شروع به زیادتر شدن می‌کند و شما بی‌نهایت می‌شوید. برای بی‌نهایت شدن باید وجود اصلی خودمان را که جذب همانیدگی‌ها شده، بیرون بکشیم. و با من ذهنی نمی‌شود این کار را انجام داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

از لذت زخم‌هایم جانم

یک ساعت اگر رهد نخواهم

از لذت زخم‌هایم جانم:

از لذت زخم‌ها و لگدهای زندگی، بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که خداوند در این لحظه برایم ایجاد می‌کند تا پیغام خود را به من برساند...

یک ساعت اگر رهد نخواهم:

اگر جان ذهنی و من ذهنی‌ام بخواهد فرار کند، من این اجازه را به او نخواهم داد. یعنی اگر بخواهم دوباره به ذهن و سبب‌سازی آن بروم و در هیپروت شروع به فکر کردن‌های پشت‌سرهم کنم، از آن پرهیز می‌کنم. من ذهنی نمی‌خواهد هشیارانه و آگاهانه درد بکشد و نمی‌خواهد همانیدگی‌هایش را از دست بدهد. زیرا از دست دادن هر همانیدگی برابر با از دست رفتن جان من ذهنی‌ست.



نکته ۱:

این که بی‌مرادی‌ها باعث می‌شود به ما بربخورد ناشی از پندار کمال ماست. می‌گوییم با این عقلی که من دارم این اتفاق بد چرا باید برای من پیش بیاید؟! درحقیقت این عقلِ توست که اتفاق بد را به‌وجود آورده‌است؛ چراکه عقلِ من ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

وقت است که جان شویم خالص

کاین زحمت کالبد نخواهم

«جان» منظور هشیاری حضور، جنس خدایی و اصل ماست. «کالبد» اشاره به هشیاری جسمی و من‌ذهنی دارد.

وقت است که جان شویم خالص:

اکنون زمان آن فرارسیده که جان شویم. هشیاری ناب و خدایی ما از همانیدگی‌ها بیرون آمده و

به بی‌نهایت و بی‌نیازی خداوند زنده شویم. چون فضا خودبه‌خود گشوده می‌شود.

کاین زحمت کالبد نخواهم:

بنابراین من پس ازین دیگر زحمت من‌ذهنی، کارافزایی و دردهای آن را نمی‌خواهم. اصلاً نیازی به ایجاد مسئله، دشمن،

مانع، درد، تخریب و خسارات سنگین من‌ذهنی ندارم. هرچقدر تا به امروز جسم خود، روابط انسانی و خانوادگی و جهان

بیرون را خراب کرده‌ام کافی‌ست.



نکته ۱:

شما اجازه ندهید من ذهنی متقاعدتان کند که بسیار نیازمند و حتی گدا هستید. شما نگاه کنید ما چقدر گدای تأیید مردم، مقام‌های این دنیا و به دست آوردن بعضی چیزها هستیم که باعث می‌شوند حیثیت اصلی‌مان را زیر پا بگذاریم و له کنیم. ولی واقعیت این است که وقتی آن‌ها به مرکز ما می‌آیند، جسم و جان ما را می‌سوزانند. بنابراین زحمت من ذهنی و این کالبد را دیگر نمی‌خواهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

احمد گوید برای روپوش

از احمد جز احد نخواهم

«احمد» لقب حضرت رسول است که از نگاه مولانا درحقیقت هر کسی است که به بی‌نهایت و صمد بودن زندگی زنده شده باشد. «احد» یعنی یکتا، یگانگی و وحدت انسان با خدا.

احمد گوید برای روپوش:

هرکسی که به زندگی و بی‌نهایت خداوند زنده شده هر اسم و لقبی که دارد، برای روپوش است.

از احمد جز احد نخواهم:

من از کلمه احمد که از جنس فکر و جسم است فقط مُسمایش را می‌گیرم که بی‌نهایت و یکی شدن با خداوند است.



نکته ۱:

شما در این لحظه نباید هیچ روپوشی را بگیریید و اصل را رها کنید. تمام چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد مثل بدن، فرم راه رفتن، زبان، رنگ پوست، ملیت، دین و باور، روپوش و مشخصات ظاهری است. این‌ها در واقع روپوش خداوند هستند، که ما را فریب می‌دهند و به خود مشغول می‌کنند که از اصل و جنس خدایی خود و دیگران غافل شویم. انسانیت و ارزش انسانی را رها کرده و سر روپوش به جان هم افتاده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

مجموع همه است شمس تبریز

حق است که من عدد نخواهم

«مجموع همه» را می‌توان به دو حالت معنی کرد:

۱- تمام انرژی زنده زندگی و هشیاری آزادشده از افتادن همانیدگی‌ها.

۲- هر چیزی که از آن خداوند است. خداوند مجموع همه چیز است، ماده خامی است که همه چیز را می‌شود با آن درست کرد.

«شمس تبریز» نماد خداوند و جنس اصلی ماست.

مجموع همه است شمس تبریز:

خداوند مجموع همه چیز است، من هم از آن جنس هستم، پس باید اجازه دهم آفتاب او از مرکز طلوع کند. هشیاری به تله افتاده در هر همانیدگی را آزاد کنم و جمع شوم.

حق است که من عدد نخواهم:

بنابراین شایسته است که به ذهن و جدایی نیفتم، زندگی را در جدایی ادامه ندهم و روپوش و ظاهر را نبینم، بلکه اصل را که همان یک زندگی ست، ببینم.

نکته ۱:

روپوش ها می روند، زیرا آن ها قیافه های مختلف، فکرهای مختلف و من ذهنی مختلف دارند. ما انسان ها فقط در سطح مختلف بوده ایم اما همه نماد یک بی نهایت صمد هستیم که ساکن در این لحظه است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۶۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com